

# از فاجعه ۱۱ سپتامبر تا بازگشت طالبان

حمید تقوایی

این نوشته بر مبنای مصاحبه با حمید تقوایی در تلویزیون کانال جدید تدوین شده است  
مدرج در انترناسیونال ۹۳۶

**خلیل کیوان:** در آستانه بیستمین سالگرد فاجعه

۱۱ سپتامبر هستیم. واقعه ای که با پیامدهای جهانی همراه بود. القاعده به برج های دوقلو در نیویورک حمله کرد. هزاران نفر از مردم بیگناه آمریکا بکام مرگ کشیده شدند. جهان در شوک فرو رفت. این واقعه سرآغاز تحولات بزرگی در سیاست خارجی آمریکا و متحدین آن شد. رویکرد آمریکا مبنی بر جنگ با تروریسم ابعاد تازه ای یافت. آمریکا به طالبان هشدار داد سران القاعده را که در آن کشور پناه گرفته بودند تحویل دهد. طالبان سرباز زد. آمریکا علیه مخلوق خود طالبان، وارد جنگ شد و آن را ساقط کرد و به مدت ۲۰ سال در آن کشور باقی ماند. در فوریه سال قبل آمریکا و طالبان پیمان صلح دوحه را امضا کردند. و دیدیم که چگونه در میان بهت و ناباوری مردم

دنیا آمریکا مجددا این گروه دست ساز خود را به سرعتی غیر قابل باور بقدرت برگرداند. بار دیگر جهان در شوک فرورفت. درباره زمینه ها و دلایل افت و خیزهای سیاست آمریکا با حمید تقوایی گفتگو میکنیم.

هیلاری کلینتون صریحا میگوید ما (یعنی آمریکا) طالبان را در مقابل شوروی درست کردیم و بقدرت رساندیم و بعد در مقابل خودمان قرار گرفت. چه زمینه ها و دلایلی باعث شد که آمریکا طالبان را خلق کند، به قدرت برساند و بعد آنرا ساقط کند و مجددا به قدرت برگرداند. این پارادوکس را چطور میتوان توضیح داد؟

**حمید تقوایی:** این تحولات متعلق به دو دوره

مختلف است. دوره‌ای که دولت آمریکا مجاهدین افغانستان را، که بعداً طالبان از آن نشأت گرفت، ایجاد کرد و سازمان داد، اواخر دوره جنگ سرد بود و دولت آمریکا به نیابت کمپ غرب برای مقابله با شوروی که در آن زمان در افغانستان حضور سیاسی و نظامی داشت راه حل را این دید که نیروهای اسلامی را تقویت کند و با اسلحه مذهب به جنگ شوروی برود. و بقول هیلاری کلینتون در این امر هم موفق شد. اگرچه خود شوروی بدلیل پایه‌ای تری دوران افولش را میگذراند و جنگ افغانستان تأثیر چندانی بر اضمحلال بلوک شرق نداشت ولی در حال تا آنجا که به حضورش در افغانستان مربوط میشد نیروهای اسلامی و مجاهدین، که با طراحی پنتاگون و سیا و با پول و اسلحه و حتی مستشاران و کمک سیاسی

نظامی مستقیم دولت آمریکا ساخته شده بودند،  
بعنوان نیروی پیروز بر شوروی قد علم کردند. به  
این ترتیب استراتژی که هیلاری کلینتون به آن  
اشاره میکند به نتیجه رسید. او میگوید علیرغم  
اینکه بعد از ختم جنگ سرد نیروهای اسلامی  
علیه خود ما برگشتند سیاست ما درست بود  
چون شوروی را از میدان بدر کرد.

این علت و زمینه روی کار آوردن اسلامی ها در آن  
دوره بود. این امر از همان سیاست و جهتگیری ای  
ناشی میشد که به روی کار آوردن خمینی در ایران  
منجر شد. به جلوراندن خمینی نیز جنبه دیگری  
از سیاست آمریکا، اینجا در مقابله با انقلاب ایران،  
بود. وقتی دولت آمریکا و متحدین اروپائی اش  
دیدند که شاه نمیتواند انقلاب ۵۷ را سرکوب کند

و باید برود، به این نتیجه رسیدند که اپوزیسیون اسلامی شاه را بزرگ کنند و بجلو برانند. انقلاب ایران خصلتی رادیکال و چپ داشت، و بخصوص از این نظر که در همسایگی شوروی رخ میداد خطر مهمی برای منافع آمریکا و غرب محسوب میشد. به همین دلیل دولتهای آمریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان غربی در ژانویه ۷۹ در کنفرانسی که در گوادلوپ تشکیل شد تصمیم گرفتند که نیروی بغیت ارتجاعی در اپوزیسیون شاه، یعنی خمینی و اسلام نوع خمینی را لانس کنند و بجلو برانند. این هم نمونه و شاخه دیگری بود از توسل کمپ غرب به نیروهای اسلامی در برابر "خطر" چپ.

این دو اتفاق هر دو در دوره اواخر جنگ سرد رخ

میدهد. اما بعد از فروپاشی شوروی، تقابل میان کمپ شرق و غربی هم به پایان رسید و نیروهای اسلامی ای که در دل این تقابل موضوعیت و موجودیت یافته بودند ارزش مصرف ابزاری شان را برای دول غربی از دست دادند. اما از صحنه حذف نشدند. حتی فروپاشی شوروی شرایط مساعد تازه ای برای رشد این نیروها فراهم آورد.

بعد از به هم خوردن نظم دوران جنگ سرد در دنیا و بخصوص در خاورمیانه، که همیشه محل بحرانها و رقابتها بین کمپ شرق و غرب بود، نوعی فضای باز سیاسی برای بورژوازی منطقه و دولتها و نیروهای ارتجاعی محلی باز شد که نیروهای اسلامی یکی از بازیگران اصلی آن بودند دقیقا بخاطر اینکه در دوره قبل بوسیله آمریکا

در مقابله با شوروی و کلا کمونیسم و خطر چپ به جلو رانده شده بودند. و حالا مدال پیروزی را به سینه زده بودند. این نیروها اکنون با مقابله با آمریکا و کلا غرب به خود موضوعیت و معنی سیاسی میدادند.

تا آنجا که به ایران برمیگردد خمینی پروپاگانداي ضد آمریکائی و مرگ بر شیطان بزرگ و تسخیر سفارت آمریکا و غیره را بعنوان اسلحه ای برای سرکوب انقلاب و انقلابیون بکار گرفت. به بهانه تقابل با شیطان بزرگ شمشیر را از رو بست و دیدیم که در دهه شصت چه فاجعه ای آفرید و به چه کشتاری از انقلابیون دست زد.

در رابطه با افغانستان هم بعد از خروج شوروی



نیروهای اسلامی میداندار شدند. و روشن بود که چنین خواهد شد. نمیتوان یک نیروی سیاسی - نظامی را ساخته و پرداخته کرد و در جنگ با رقیب بعنوان یک ابزار بکار گرفت و بعد از پیروزی او را بخانه فرستاد. طالبان در صحنه سیاسی باقی ماند و پس از یک دوره کشمکش خونین با دیگر دار و دسته های اسلامی، قدرت سیاسی را در دست گرفت. و غرب هم مساله چندانی با آن نداشت. ولی بر متن این شرایط شاخه های دیگر اسلام سیاسی مثل القاعده و بوکو حرام در شمال آفریقا و بویژه نیروهای سنی و شیعه در عراق بعد از صدام شکل گرفتند که صریحا و علنا از یک زاویه کاملا ارتجاعی و ضدیت با فرهنگ با تمدن پیشرفته غربی علیه آمریکا و دولتهای غربی بودند.

در سیاست‌های پسا جنگ سردی غرب این نیروها جایگاه تازه‌ای یافتند. بعد از شوروی غرب کوشید از این نیروها بعنوان کیسه بوکسی برای اعمال قدر قدرتی خود در دوره پسا جنگ سرد استفاده کند. این مبنای جنگ بین تروریسم اسلامی و تروریسم دولتی غرب بود.

مشخصا برای نیروهای اسلام سیاسی، هم از نظر ایدئولوژیک و هم از نقطه نظر استراتژی سیاسی غرب ستیزی امر هویتی محسوب میشد، و برای کمپ غرب و در راس آنها هیات حاکمه آمریکا تقابل با این نیرو زمینه سیاسی توجیه و تثبیت موقعیت خود بعنوان یگانه ابر قدرت جهان یک قطبی پسا شوروی فراهم میکرد.

حمله القاعده به برجهای دوقلو نیویورک نقطه اوجی در این تقابل بود.تهاجم نظامی دولت آمریکا و متحدینش به افغانستان و بدنبال آن به عراق نه صرفا بخاطر انتقام جویی از عاملین فاجعه ۱۱ سپتامبر، بلکه بخاطر قدرتمائی نظامی آمریکا بعنوان ژاندارم "نظم نوین جهانی" صورت گرفت. و این ادامه سیاستی بود که بوش پدر با جنگ خلیج کلید آنرا زده بود.

ازینرو باید گفت حمله آمریکا به افغانستان و ساقط کردن طالبان به این دلیل نبود که آمریکا کلا از توسل و اتکا به نیروهای اسلامی در سیاست خاورمیانه ای اش دست شسته بود، بلکه هدفش اساسا قدرتمائی در دنیای بعد از جنگ سرد بود.

میخواست عضله نظامی خودش را به رخ جهان بکشد و به تنها ابرقدرت و ژاندارم بلامنازع در سطح خاورمیانه و کلا در دنیا تبدیل شود. در این تقابل آمریکا اروپا را در واقع بدنبال خود کشید. هم در حمله به افغانستان و هم در حمله به عراق، مانند جنگ خلیج در یک دهه قبل از آن، دولت آمریکا تمکین و تبعیت دول اروپائی را با خود داشت و نه همنظری و تصمیم جمعی آنها را. این خود نمودی از هژمونی طلبی آمریکا حتی در میان نیروهای هم پیمان خودش بود. دول اروپائی بدنبال این سیاست کشیده میشدند چون کمپ غرب و ناتو تنها به این ترتیب میتوانست بعد از شوروی به خودش معنا و موضوعیت بدهد.

این استراتژی را در ادبیات حزبی استراتژی

هژمونی طلبی میلیتاریستی می نامیم. به این معنی که بعد از فروپاشی شوروی رهبری آمریکا بر کمپ غرب ضرورت و علت وجودی اش را از دست داده و زیر سؤال رفته بود و آمریکا میخواست موقعیتش را با قدرت نظامی احیا و تثبیت کند.

روی کار آوردن طالبان در بار اول و سپس ساقط کردن آن هر دو در چهارچوب همین سیاست هژمونی طلبانه آمریکا قرار میگیرد. اما امروز بازگرداندن طالبان نشانه نافرجامی و شکست این سیاست است که بازتاب آنرا مشخصا در رویکرد تازه هیات حاکمه آمریکا به نیروهای اسلامی، از دوره اوباما تا به امروز، مشاهده میکنیم.

**خلیل کیوان:** بله این تغییر در سیاست آمریکا از دوره اوباما شروع شد. سیاست رهبری از صندلی عقب و مشت هایتان را باز کنید و دست دهیم اوباما، و ادامه آن تحت عنوان "اول آمریکا" از طرف ترامپ و پشت کردن به بسیاری از سیاست‌ها و قراردادهای قبلی حتی در رابطه با ناتو، و اکنون اعلام اینکه آمریکا نمیخواهد در جنگ‌های زمینی شرکت کند و جان و منابع آمریکا را صرف کند از طرف بایدن، نشانه چه تغییراتی است؟ آیا شاهد افول قدر قدرتی آمریکا هستیم؟

**حمید تقوائی:** به نظر من قبل از هر چیز شاهد شکست استراتژی قدرت نمائی نظامی و هژمونی طلبی میلیتاریستی آمریکا هستیم. این روند مشخصاً بعد از اتمام دوره ریاست جمهوری بوش

پسر آغاز شد. انتخاب اوباما و نفس پیروزی او بر رقبای جمهوریخواهش نشان دهنده پایان بوشیسم، نزدیک به دودمه کوبیدن بر طبل جنگ با تروریسم اسلامی و ادعای رهبری "نظم نوین جهانی"، و آغاز دوره تعامل و مماشات با اسلاميون بود. نافر جامی جنگ بیست ساله افغانستان ایزود تازه ای در ادامه به گل نشستن ماشین جنگی آمریکا در عراق و فراگیر شدن "بی نظمی نوین" بجای "نظم نوین جهانی" در خاورمیانه است و یک بار دیگر بر شکست استراتژی آمریکا در جهان پس از جنگ سرد تاکید میکند. اوباما و ترامپ هر یک با زبان و روش ویژه خود بیانگر این نافر جامی بودند.

امروز ترک فصاحت بار افغانستان، فصاحت بار

حتی از دید و به زبان خود سیاستمداران آمریکا،  
میخ آخر بر تابوت استراتژی قدرتمائی پسا  
جنگ سردی آمریکا است.

این روند همانطور که بالاتر توضیح دادم با  
افسار گسیختگی نیروها و دولتهای اسلامی در  
خاورمیانه، در شرایطی که بقدرت رسیدن دو  
شاخه اسلام سیاسی در افغانستان و ایران ایجاد  
کرده بود، آغاز شد. لشکرکشی های آمریکا نه  
تنها پاسخ این شرایط نبود بلکه برعکس شرایط  
مساعدی برای یکه تازی بیشتر این نیروها ایجاد  
کرد. کار بجائی رسید که با به هم ریختن نظم  
جهان دوقطبی در خاورمیانه، دولتهائی که در  
دوره قبل به کمپ آمریکا تعلق داشتند - و  
هنوز هم جزئی از کمپ عرب به شمار میروند -



مانند ترکیه و عربستان سعودی و امارات، هر یک سیاستها و یارگیری های منطقه ای خود را مستقل از اولویت ها و سیاستهای دولت آمریکا و کمپ غرب به پیش میبردند.

با بازگشت روسیه به صحنه سیاسی جهان و مشخصا خاورمیانه بلوک بندیهای تازه ای نیز در منطقه شکل گرفت که بیش از پیش نظم نوین جهانی مورد نظر آمریکا را در هم میریخت. همه این دولتها و بلوکها، اعم از دول روسیه و چین و ترکیه و پاکستان و عربستان و جمهوری اسلامی تا خود آمریکا و متحدینش، برای بسط نفوذ و اعمال قدرت خودشان به دار و دسته های اسلامی مختلف متوسل میشدند. و هنوز هم به همین سیاست ادامه میدهند.

این شرایط در واقع هم ناشی از استراتژی میلیتاریستی و نظم نوین آمریکا بود و هم نشانه شکست و نافرجامی آن. اوباما عملاً این شکست را همانطور که اشاره کردید با تز "رهبری از صندلی عقب" و آمادگی برای تعامل با نیروهای اسلامی اعلام کرد. و به این ترتیب کل پارادایم جنگ تمدن‌ها و مقابله دموکراسی غرب با تروریسم اسلامی و در هم کوبیدن محور شر و غیره پایان رسید و جای خود را به تعامل و تفاهم و مماشات با نیروهای داد که قرار بود با در هم شکستنشان نظم نوین جهانی را سازمان بدهند. این جهت‌گیری به شکل صریح تر و واضح تری در دوره ترامپ با شعار اول آمریکا، پشت کردن به معاهده‌ها و پیمان‌های بین‌المللی هیات حاکمه آمریکا و بزیر

سؤال بردن موجودیت ناتو ادامه یافت. بایدن هم همین عقب نشینی از سیاست قدرت نمائی نظامی را، منتهی بازبان ورتوریک متفاوت و بسته بندی دیگری، دنبال میکند.

**خلیل کیوان:** اجازه بدهید نگاهی داشته باشیم به دلایل پایه ای و تاریخی ای که این نوع سیاست مماشات با جریانات اسلامی را در دستور آمریکا و دولتهای غربی قرار داده است. از قرن پانزدهم، از دوره رنسانس، و بویژه از دو قرن گذشته به این سو، غرب پرچمدار ارزش های سکولار، جامعه مدنی، مدرنیته و ارزش های جهانشمول بوده است. چند دهه است که این روند معکوس شده است. از نظر سیاسی و اجتماعی سکولاریسم بستر اصلی جامعه نیست. در اپوزیسیون است.

بجای یونیورسالیسم نسبیت فرهنگی قرار گرفته است. بجای دفاع از ارزش های سکولار و مدنیت، قوم گرایی و مذهب را تقویت میکنند. پس از حمله به عراق و سقوط صدام دولتی روی کار میاورند که رئیس جمهوری آن کرد، نخست وزیر شیعه و رئیس مجلس باید سنی باشد. از نظر اقتصاد سیاسی ریشه های این مساله چیست؟

**حمید تقوائی:** بله این وضعیت در یک سطح پایه ای با توجه به شرایط امروز سرمایه داری جهانی قابل توضیح است. به نظر من ریشه مساله اینست که دوره ای که بورژوازی غربی پرچمدار ارزشهای نظیر مدنیت و مدرنیسم و سکولاریسم و جامعه مدنی بود مدتهاست سپری شده است. از نظر اقتصادی این دوره در واقع با سلطه کامل سرمایه

داری بعنوان نظام تولیدی در همه کشورها به پایان میرسد.

در دوره ای بورژوازی مدعی پیشرو بودن و جهانشمول بودن فرهنگ و ارزشهای غربی بود و تمدن و مدنیت جوامع صنعتی غرب را الگو و مدلی برای هم دنیا میدانست که سرمایه داری هنوز بر بسیاری از کشورهای آسیائی و آفریقائی و حتی اروپای شرقی مسلط نشده بود. هنوز بخش اعظم کشورهای دنیا در دوره نظامهای فئودالی و نیمه فئودالی به سر میبردند .

سرمایه داری غرب به منظور آماده ساختن شرایط این کشورها برای صدور کالا و سرمایه لازم میدید که منادی و اشاعه دهنده مدنیت و

مدرنیسم در نقطه مقابل نظام‌های بسته فئودالی باشد. برای صدور سرمایه ابتدا باید فرهنگ و ارزشها و مناسبات اجتماعی دستاورد انقلابات ضد فئودالی در غرب صادر میشد.

این شرایط با سلطه کامل سرمایه بر همه کشورها کاملاً تغییر کرد. با پیوستن همه کشورها به نظام سرمایه داری دیگر دفاع جهانی از مدرنیسم و مدنیت و سکولاریسم و غیره برای بورژوازی غرب و ضرورت و کاربرد خودش را از دست داد. نه تنها این امر دیگر ضرورتی نداشت و "به صرفه" نبود بلکه بر عکس به امری خطرناک برای سلطه سیاسی بورژوازی بدل شده بود.

در یک سطح حتی در خود کشورهای غربی هم

این روند برعکس شده بود. بعد از انقلاب کبیر و سلطه کامل طبقه سرمایه دار، بورژوازی حاکم دوباره به مذهب متوسل شد چون بورژوازی که با فئودالها و سلطه کلیسا مقابله کرده بود حالا برای مقابله با طبقه کارگر دوباره به مذهب نیاز داشت. اکنون پرچم تغییرات اساسی را طبقه کارگر بلند کرده بود و بخصوص بعد از انقلاب اکتبر این "خطر" بیخ گوش غرب بود و بورژوازی غرب برای حفظ قدرت خود به ارتجاعی ترین نیروها و گرایشات از جمله مذهب و قومی گری و نژادپرستی و غیره متوسل میشد.

تا آنجا که به کشورهای جهان سوم مربوط میشود هم بعد از سلطه سرمایه داری همین سیرقهقرائی روی آوری به مذهب و کلا نیروهای ارتجاعی آغاز

شد. دیگر نه تنها از راه رشد و توسعه و بسط  
مدنیت و مدرنیسم خبری نبود بلکه برعکس  
مقابله با آنها به گفتمان جهانی بورژوازی بدل  
شد. یونیورسالیسم و ارزشهای جهانشمول نفی  
و رد شد دقیقا به این خاطر که اشاعه ارزشهای  
پیشرو غربی در سطح جهانی تماما به ضرر کارکرد  
سرمایه داری مسلط در همه کشورها بود. آن  
اسلحه ای که علیه فئودالیسم بکار گرفته شده  
بود اکنون میتواند بوسیله طبقه کارگر علیه  
سلطه خود بورژوازی بکار برود و ازینرو فلسفه و  
دکترینی لازم بود که دستاوردهای انقلاب کبیر را  
مختص غرب قلمداد کند و اعلام کند خوشبختی  
و بدبختی مفهومی نسبی است و هر ملتی با  
توجه به فرهنگ و سابقه و تاریخ و مذهب ویژه  
خودش ارزشها و مناسبات ویژه خودش را دارد.



## وب سایت:

به این ترتیب پارادایم و دکتترین جدیدی ظهور کرد.

دکتترین است مدرنیسم و دکتترین است مدرنیسم واقع [www.wpiran.org](http://www.wpiran.org)

عقب نشینی از مدرنیسم و بازگشت به دوران

پیشا مدرنیسم است. یعنی دوره تقسیمبندی

افراد بر مبنای مذهب و قومیت و نژاد و **تعماس با حزب**

سابقه اتنیکی و تعریف فرهنگ ها و یا "تمدن" های

مختلف و گیتی تلگرام بر [wpi\\_tahas@wpiran.org](mailto:wpi_tahas@wpiran.org) بندی.

این فلسفه اچانوا را میلاادیکم با علامت شود ارزشها

نسبی هستند و بنا برین تمدن غرب الگو و مدل

جوامع دیگر نیست. در این دکتترین اولاً هر جامعه

از طریق سیگنال، واتسآپ و تلگرام و اینستاگرام  
ای بر مبنای مذهب و قومیت و غیره تقسیم بندی

میشود ( صرب و کرووات و مانته نگرو و شیعه و

سنی و غیره) و ثانیاً قوانین و فرهنگ و ارزشها

و کلا خوشبختی و بدبختی هر جامعه ای ویژه

خود او قلمداد میشود. این نسبی گرایی برای یک درصدیهای حاکم این حسن را داشت که مصائب جوامع جهان سومی (فقر و گرسنگی و بی حقوقی و دیکتاتوری غیره) را ناشی از فرهنگهای مختلف میدانست و پایه واقعی و جهانی این مصائب یعنی نظام سرمایه داری را از زیر تیغ بدر میبرد.

همین امروز بایدن بازگرداندن طالبان بقدرت را اینطور توضیح میدهد که نمیشود دموکراسی را صادر کرد، جامعه افغانستان فرهنگ قومی مذهبی خودش را دارد و حکومتی مثل طالبان را می طلبد! علیرغم اینکه در بیست ساله اخیر تلاش کردند ملغمه ای از نیروهای قومی - مذهبی را در هیات لویا جرگه و دولت‌های پوشالی نوع حامد کرزای و اشرف غنی بر مردم افغانستان حاکم

کنند و موفق نشدند.

وقیحانه اعلام میکنند این نیروها فرهنگ جامعه افغانستان را نمایندگی میکنند ولی در واقع این نیروها بورژوازی پست مدرنیست را نمایندگی میکنند و نه میلیونها مردمی که هم اکنون در حال فرار از حکومت طالبان هستند و یا زنان جسوری که در هرات و کابل دست به اعتراض و مقاومت زده اند.

در هر حال پست مدرنیسم را میشود دکتترین دوران انحطاط و بن بست فرهنگی و فلسفی بورژوازی جهانی نامید که با شرایط اقتصادی جهان امروز، یعنی سلطه جهانی سرمایه بر همه کشورها و لجام گسیختگی بازار آزاد و ریاضت

کشی اقتصادی کاملاً منطبق است.

**خلیل کیوان:** القاعده در پی حمله آمریکا به عراق شکل گرفت. بدنبال حمله آمریکا به افغانستان در دو دهه قبل جریانی مخوفتر از القاعده سر بر آورد؛ داعش که مورد حمایت نه چندان آشکار قدرت های منطقه ای هم بود. اکنون صحبت از صلح با طالبان است. میگویند طالبان تغییر کرده است. آمریکا هم تغییر کرده است. آیا آمریکا و طالبان تغییر کرده است؟ چه تضمینی هست که افغانستان به محلی برای بقای جریانات اسلامی بدل نشود؟ آیا این سرنوشت برای افغانستان محتوم بود؟ راه حلی دیگری متصور نبود؟

**حمید تقوائی:** نکته اول این است که آمریکا صرفاً

با طالبان سازش نکرد، بلکه مجدداً آنرا ساخت. دولت آمریکا عامدانه و آگاهانه از همان دوران ریاست جمهوری اوباما سیاست احیای طالبان را در دستور گذاشت. طالبان از نظر سیاسی مرده بود. اگر دولت آمریکا اراده میکرد طالبان امروز حتی در سطح داعش و القاعده هم مطرح نبود. دولت آمریکا، و دولتهای افغانستان و پاکستان با تائید آمریکا، حدود ۵ هزار زندانی طالبان را آزاد کردند. برایشان در دوحه دفتر دستک سیاسی درست کردند و با آنها به مذاکره در مورد تحویل قدرت پرداختند. بنابراین برخلاف اینکه میگویند غافلگیر شدیم و انتظار نداشتیم چنین با سرعت طالبان برگردد و شوکه شدیم و غیره، به هیات حاکمه آمریکا شوکی وارد نشد. نزدیک ده سال است همین سیاست را دنبال میکنند و شرایط

فعلی محصول و نتیجه این سیاست است.

اما چرا دوباره به طالبان متوسل شدند؟ علتش همان استراتژی اتکا به نیروهای قومی مذهبی است. اینها با حمله به افغانستان طالبان را ساقط کردند اما سیاست اتکا به نیروهای اسلامی و سرهم کردن دولتهای قومی مذهبی و موزائیکی را کنار گذاشتند. دولتهائی که تشکیل دادند، لویا جرگه و کابینه های حامد کرزای و اشرف غنی، همه بر همان مبنای بقدرت راندن سران قبایل و مذاهب، دقیقا همانطور که در عراق عمل کردند، قرار داشت. آمریکا به نیروهای سکولار و مترقی که در افغانستان وجود داشتند و از دوره نفوذ شوروی شکل گرفته بودند رجوع نکرد. دولت و جامعه را قومی - مذهبی سازمان دادند. بعد از

ساقط کردن طالبان هم همان استراتژی جوامع  
موزائیکی را در افغانستان ادامه دادند اما این  
حواب نداد. دقیقا به خاطر اینکه دولتهائی که  
سرهم کرده بودند در میان توده مردم و حتی  
در بوروکراسی و ارتش خودشان ذره ای پایگاه  
اجتماعی و اعتبار و نفوذ نداشتند. یک دار و دسته  
مافیائی فاسد قاچاقچی تریاک و مواد مخدر با  
کشمکشهای داخلی بر سر نفوذ و قدرت خود  
بر افغانستان حاکم شدند و به همین دلیل کاملا  
وضعیت سیاسی در افغانستان بی ثبات و متزلزل  
بود. معلوم نبود عاقبتش چه خواهد شد. به همین  
دلیل دولت آمریکا ترجیح داد یک افغانستان  
تحت نفوذ طالبان ولی با ثبات و منسجم داشته  
باشد. حکومتی که مقتدر باشد، بساط رقابتهای  
درون حکومتی را جمع کند، والبته در چهارچوب

سیاستهای منطقه ای آمریکا قرار بگیرد و منافع آمریکا را به خطر نیندازد. از نظر هیات حاکمه آمریکا یک حکومت با ثبات پرو آمریکائی هر اندازه هم علیه مردم جنایت بکند، بهتر از یک افغانستان به هم ریخته و بی ثبات بود.

بنابراین دولت آمریکا انتظار دارد، توقع دارد، هدفش اینست که طالبان بامشت آهنین حکومت کند. یعنی یک حکومت منسجم نوع پینوشه ای باشد. منتهی با شمشیر اسلام و شریعه.

اما آیا آمریکا به این هدف خواهد رسید؟ شما پرسیدید آیا طالبان تغییر کرده است؟ بله تغییر کرده است؛ طالبان امروز کاریکاتوری از طالبان بیست سال پیش است اما نه بخاطر سیاستهای



آمریکا و غرب. آنها که تقویت و احیایش کردند. بلکه بخاطر صف مقاومت و تعرض توده مردم خواهان سکولاریسم و مدرنیسم و مدنیت در افغانستان و در عراق و در ایران و در لبنان و در کل منطقه.. همان نیروئی که به دولتهای نوع لویا جرگه ای حامد کرزای و اشرف غنی اجازه نداد پا بگیرند و تثبیت بشوند، به دولت طالبان هم اجازه نخواهد داد. و این نیرو منطقه ای است.

امروز نیروهای اسلامی نه تنها در افغانستان بلکه در عراق و ایران و لبنان هم موقعیتی بسیار ضعیف تر از دو دهه قبل دارند. در بیست سال اخیر نسلی در افغانستان پا به زندگی اجتماعی و سیاسی گذاشته است که با فرهنگ مدرن امروزی دنیا مینگرد. نه بدهکار حمله به برجهای دوقلو است

و نه به بوشیسم و دولتهای غربی توهمی دارد. همین نسلی که در چند سال اخیر در عراق با پرچم "نه شیعه، نه سنی، جامعه مدنی" به خیابانها آمده است و یاد در لبنان به مقابله با حسن نصرالله بلند شده. و یا جوانان غزه که حدود ده سال قبل بیانیه تند و پرشوری علیه حماس و اسرائیل و آمریکا و سازمان ملل صادر کردند. در محور این تعرض مردم ایران با شعار جمهوری اسلامی نابود باید گردد قرار دارند.

این فضا و شرایط دیگر اجازه نمیدهد طالبان همان طالبان گذشته باشد. تلاش تبلیغاتی طالبان که میخواهد از خود چهره ای معتدل تر تصویر کند ناشی از فشار اجتماعی مردم و جو عمومی ضداسلامی است. طالبان معتدل نشده، تضعیف

شده است.

به همین خاطر من فکر میکنم طالبان قادر نخواهد بود این بار مثل بیست سال قبل با شمشیر اسلام به جان جامعه بیفتد. مردم اجازه نمیدهند. از همین امروز اعتراضات مردم افغانستان در آن کشور و در کشورهای غربی آغاز شده است.

از سوی دیگر آمریکا هم تغییر کرده است به این معنی که دوره قدر قدرتی نظامی اش بدون نتیجه به پایان رسیده و دیگر آن جایگاه را حتی در میان متحدینش ندارد. در حمله به افغانستان و حمله به عراق همه دول اروپائی پشت آمریکا بودند و یا در هر حال تمکین و تبعیت میکردند اما امروز موجی از انتقادات از جانب دولتهای اروپائی علیه

بایدن آغاز شده. و کمپ غرب هم به این معنی  
به هم ریخته است.

نتیجه ای که میگیرم اینست که بازگشت طالبان  
آغازگر دور جدیدی از اعتراضات و خیزشهای توده  
ای خواهد بود با پرچم سکولاریسم و مدنیت و  
مدرنیسم. این نیرو است که مهر خود را بر تحولات  
آتی در منطقه و در افغانستان خواهد زد.

**خلیل کیوان:** قبل از طرح سؤال آخر در تاکید  
صحبت شما بگویم که بر مبنای آماری که دولت  
آمریکا منتشر کرده جامعه مدنی افغانستان طی  
این دو دهه بسیار رشد کرده بویژه از نظر سواد  
آموزی و حضور اجتماعی زنان و غیره. علیرغم  
این تغییرات دولت آمریکا تصمیم گرفت مجددا

سراغ طالبان برود. نکته دیگر اینکه در زمینه سازی برای بازگرداندن طالبان یک موسسه نروژی آموزش راه و رسم مذاکره به طالبان را بعهده گرفته بود. اینها تاکید است در جهت توضیحاتی که دادید.

اما سؤال آخرم اینست: پاسخ بشریت متمدن، جهان سکولار به این اوضاع چیست؟ چطور میتوان از این وضعیت رهایی یافت؟ سیاست و راه حل کمونیسم کارگری در این زمینه چیست؟

**حمید تقوائی:** نکته اول این است که پرچم این مبارزه در دست نیروهای چپ و کمونیست است. کمونیستها همیشه در مبارزه علیه تبعیضات طبقاتی، علیه سیستم کار مزدی و استثمار، و کلا

مبارزه علیه نظام سرمایه داری و برای آزادی و  
برابری به معنی عمیق و همه جانبه کلمه پرچمدار  
بوده اند. امروز پرچم سکولاریسم و مدنیت هم  
در دست کمونیستها است. پرچم آزادی زن نیز  
در دست کمونیستها است. پرچم مدرنیسم  
و ارزشهای جهانشمول انسانی نیز در دست  
کمونیستها است. این را صرفاً از نظر تحلیلی و  
بحثی که در مورد پست مدرنیسم کردم نمیگویم.  
بطور مشخص شما یک حزب لیبرال و یا دمکرات  
حتی در کشورهای غربی هم پیدا نمیکنید که  
علیه اسلام سیاسی ایستاده باشد. چنین نیروئی  
وجود ندارد. همه جا دارند مسجد سازی میکنند  
و دادگاههای شریعه براه میاندازند ( اگر حزب  
ما نبود در کانادا ده سال قبل دادگاههای شریعه  
را برپا کرده بودند). یک حزب لیبرال حتی به

معنی دهه شصتی کلمه پیدا نمیکنید که حب  
نسبیت فرهنگی را قورت نداده باشد و از حقوق  
شهروندی همه مردم مستقل از مذهب و قومیت  
و ملیت دفاع کند. چنین حزبی یافت می نشود!

در گذشته مثلا در دوره دولتهای رفاه در اروپا  
و دوره جنبش علیه جنگ ویتنام اینطور نبود.  
بالاخره احزابی بودند که از ارزشهای جهانشمول  
انسانی و مدنیّت و مدرنیسم دفاع میکردند. امروز  
نیروهائی هستند که خود را دموکرات و لیبرال  
و حتی چپ مینامند و کنار حسن نصرالله می  
ایستند!

می خواهیم بگوییم دوران لیبرالیسم به معنی دفاع  
از حقوق شهروندی از جانب بورژوازی سپری

شده است. نه بخاطر اینکه مردم همه جا به آزادی و به حقوق مدنی خود رسیده اند. نه تنها نیاز به و ضرورت دفاع از مدنیت و مدرنیسم پاسخ نگرفته بلکه حتی با توجه به میداننداری نیروهای مذهبی این امر عاجل تر و مبرم تر هم شده است. بورژوازی دنیا را به عقب و به قهقرا سوق داده است. و این یعنی مبارزه برای مدنیت و مدرنیسم و سکولاریسم امر ما کمونیستهاست. این خود یک جبهه مهم مبارزه برای خلع ید سیاسی و اقتصادی از بورژوازی است. نه تنها در کشورهای اسلامزده ای مثل ایران و افغانستان بلکه در همه جای دنیا. دنیا منتظر اینست. دنیا منتظر یک رنسانس سوسیالیستی است. رنسانس قرن پانزده ضد فئودالی بود و رنسانس سوسیالیستی امروز علیه کاپیتالیسمی است که به قرون وسطی



بازگشته است.

در این نبرد توده مردم، افکار عمومی جهان، جهان متمدن، با ما کمونیست‌ها است.

ما همیشه در برابر جامعه مدنی جامعه انسانی را قرار داده ایم، یعنی جامعه ای که بر اساس رفع نیازهای انسانها و نه سوددآوری سازمان پیدا کند. ولی مساله اینست که امروز پرچم جامعه مدنی هم در دست ما است. جامعه مدنی به معنی نفی جوامع موزائیکی و دولتهای نوع لویا جرگه ای و ولایت فقیه‌ی.

امروز دنیا، مردم جهان و افکار عمومی در همه کشورها از بازگشت طالبان شوکه شده است ولی

دولتهائی که این آتش را پخته اند با وقاحت مشغول توجیه این فاجعه و "رتق و فتق" امور همیشگی خود هستند. همین امروز اگر رفراندومی در آمریکا و یا هر کشور اروپائی صورت بگیرد خواهید دید که اکثریت عظیم مردم سیاستهای دولتهایشان را محکوم میکنند و طرفدار مناسبات و دولتی سکولار و مدرن در افغانستان هستند. این به طریق اولی در مورد خود مردم افغانستان هم صادق است.

به نظر من باید نیروهای کمونیست و چپ حول یک پلاتفرم مبتنی بر سکولاریسم، مدرنیسم و مدنیت جبهه گسترده ای علیه طالبان و کلا دولتهای قومی مذهبی در افغانستان سازمان بدهند. رئیس این پلاتفرم میتواند چنین باشد:

سکولاریسم و جدائی کامل مذهب از دولت و قوانین و آموزش و پرورش، برابری کامل و همه جانبه زن و مرد، دفاع از ارزشهای پیشرو و مترقی و جهانشمول انسانی و دستاوردهای علمی و فرهنگی و هنری بشریت که امروزه در غرب نمایندگی میشود، برسمیت شناسی حقوق مساوی برای همه شهروندان افغانستان مستقل از مذهب و قومیت و ملیت هر فرد، آزادی مذهب و بی مذهبی بعنوان امر خصوصی افراد، و آزادی بی قید و شرط بیان و اندیشه و اعتراض و تشکل و تحزب.

ما بعد از یازده سپتامبر اعلام کردیم که جهان متمدن، مردم آزادیخواه جهان باید در مقابل هر دو قطب تروریسم اسلامی و تروریسم بوشیستی

دولت آمریکا و ناتو بمیدان بیایند. امروز این دو قطب در هیات دولت بایدن و طالبان در کنار هم قرار گرفته اند. و این بیش از پیش تاکید میکند که کلید مساله در دست مردم متمدن دنیا است. میتوان و باید این جهان متمدن را در شکل یک جبهه مدرن و سکولار و مدرن سازمان داد. به نظر من اعلام این جبهه از جانب نیروهای چپ و مترقی افغانستان به سرعت حمایت و همبستگی توده مردم و آزادیخواهان در سراسر دنیا را به خود جلب خواهد کرد. این عاجل ترین وظیفه کمونیستها در رابطه با افغانستان است.

۲ سپتامبر ۲۱

**وب سایت:**

**www.wpiran.org**

**تماس با حزب:**

پیامگیر تلگرام: **wpi\_tamas@**

و یا با ارسال پیام به شماره

**۰۰۴۶۷۰۰۴۴۷۴۲۵**

از طریق سیگنال، واتساپ و تلگرام و اینستاگرام